

# کتاب‌گزاری



## یادداشت در باره‌ی تنگسیر

«تنگسیر»، نوشته صادق چوبک، اثریست بد. اینکه ابتدال «تنگسیر» متعجب کننده است، چرا که چوبک را نویسنده‌ی خوب شناخته‌ایم - تصویرهای محو از چند «داستان کوتاه» (۱) خوبش را هنوز در یادها داریم - و اینکه اگر از نونکاهی به کارهای پیشینش بیاندازیم دیگر این ابتدال متعجب کننده نخواهد بود، خود حرفی دیگر است که بجای دیگر میگذارد - مش. اینجاست «تنگسیر» بعنوان یک اثر مستقل حرف میزنم؛ میگذرم از بحث در باره نویسنده‌اش - «آقای صادق چوبک»، نویسنده چیره دست (۲) - و اینکه چه میخواسته بگوید، چه میگوید، ارزش حرفش چیست و این شك که در اصل حرفی گفتنی داشته یا هدف تنها سیاه کردن کاغذها و سفید بوده و استفاده بردن از شهرت گذشته و منم کردن و طبل خالی کوفتن؛ میگذرم از دنیایی که نویسنده میکوشد تا - با اصطلاح نقاشیش کند و این دنیای امروز ما و مسئله سخن تمثیلی گفتن؛ و حتی میگذرم از بحث در باره‌ی نشر «تنگسیر» که تصنیفی است (اصالت ندارد و یکدست نیست و پر است از ولنگاری و تکرار بیمورد و کلمه‌های زاید) چرا که نویسنده در نوشتن

«آنچه را که به زبان میاوریم» (۳) صد میمی نبوده.

حرف اینجاست که «تنگسیر» داستانی «دراز» است و «داستان دراز» (۴) نیست. تفاوت «داستان دراز» با «داستان کوتاه» تنها در این نیست که اولی «دراز» تراست از دومی؛ باشاخ و برگ دادن و ناشیانه حوادث اضافی در حاشیه قصه‌ی ساختن نمیتوان «داستان دراز» (۵) نوشت. «تنگسیر» این نکته را بروشنی آشکار میکند که نویسنده‌اش - در این لحظه - با «داستان دراز» نریسی بکلی بیگانه است. «داستان دراز» نویسی نداشتن، «داستان دراز» نویسی نبودن و همچنان «داستان دراز» نوشتن ابتدایی‌ترین نکته‌ی است که علت ابتدال «تنگسیر» را روشن میسازد.



از «تفکیر» شاید بشود یک یا چند داستان کوتاه، متوسط ساخت؛ در صورت حاضر اما «تفکیر» بنظر من اساسن «داستان در از» نیست، و اگر «دراز» بودن آن دلیل کافی برای «داستان دراز» بودنش بحساب آید - و اینست ادعای نویسنده (۶) - بناچار باید گفت اثر پدی است. بدنه؛ مبتذل.

«تفکیر» را از ابتدا ورق میزنم؛ کتاب با محمد آغاز میشود که از بوشهر به دواس میآید و سطر راه مدتی توقف میکند؛ نویسنده توصیف مفصلی دارد از «کنار مهنا» که درختی است، توصیف مفصل تری از محمد و از گرمای هوا؛ مدتی حرف از مورچه - هاست و بعد باز میگردد به «کنار» و «ازما بهتر» و همچنان باز هم مورچه ها. سر انجام محمد دسته شمی نذر «کنار» میکند، نذرش را فراموش میکند و برآه میفتد بهمراه این حادثه کوچک یک رشته توضیح داده میشود؛ توضیح در باره «ورزای سکینه»، ابتدا توسط نویسنده و بعد از قول محمد؛ توضیح در باره زندگی گذشته محمد؛ در باره «پرچم انگلیس» و طرز فکر محمد؛ و توضیح در باره پولهای محمد که تم اصلی کتاب است. اشکال اساسی اینست که هم توضیحات زیاد است و هم توضیحاتها.

مورچه ها و یا «کنار و بریان توش» چه چیزی را بیان میکنند؟ چه نیازی دارد به اینها؛ برای امتحان، این حادثه ای توقف محمد و استراحتش در سایه «کنار» را حذف میکنم - و هیچ چیز را کم نکردم. اما توضیحات؛ در باره «ورزای سکینه» چندین بار دیگر توضیح مجدد داده خواهد شد. در باره گذشته ای محمد توضیح باین صورت بکلی زیاد است و بهر صورت همین توضیح تکرار خواهد شد؛ طرح طرز فکر محمد در باره «این علم بزید» بیمورد است، چرا که این نکته در گفتگوی محمد با دائیش (۷) روشن خواهد شد و بالاخره طرح مسئله پولهای محمد و اینکه فریب خورده نه تنها اینجاست که چرا که حداقل چهار یا پنج بار دیگر این توضیح

داده خواهد شد بلکه از نظر استخوان بندی ساختمان داستان غلط است چون معرفی تم اصلی کتاب باین صورت بجز تضعیف آن حاصل دیگری ندارد.

باین ترتیب توضیحات را هم حذف میکنم و میرسم بفصل دوم. اینجا قسمت گورستان و نقل «شروه» و زن شوهر مرده (۸) همچنان زیاد است؛ هیچ چیز تازه ای بیان نمیشود که حذفش لطمه ای بکتاب بزند (۹) نه حذف این حادثه و نه دیدن شیرو، که سکی است، و نه اینکه مثلان در فصل سوم همین شیرو زیر «لوکه» حاجی است. (چه حاصل؟) یکبار به باین نتیجه میرسیم که اگر هر دو فصل آغاز کتاب را حذف کنم چیزی کم نشده، چون گرفتن «ورزا» و حواشی آن بخودی خود حادثه ای مستقل است که ارتباطی به داستان کتاب ندارد و نویسنده حتی از نظر زمان هم نتوانسته تداوم را رعایت کند و بقیه کتاب را بدنبال این حادثه (۱۰) بیاورد.

فصل سوم. گذشته از اینکه منطقی نیست دایمی آنچه راهمه میدانند ندانند و محمد قصه سرایی کند و (نویسنده همچنان در فکر توضیح دادن بخواننده است) اینکه این توضیح پیش از این داده شد، مهم این است که همه این توضیحات در فصل بعد در فصل بعد تکرار خواهد شد. از این قبیل است تکرار مسئله «شور» کردن شهر، زن محمد و «کاپین»ش همچنان میشود نتیجه گرفت که این فصل و فصل بعدی (۱۱) راهم میتوان بکلی حذف کرد - و کم کم حذف کردن این همه بیهوده گویی بصورت شوخی تلخی در آمده. میتوان کتاب را مثلا از صفحه ۱۱۹ شروع کرد و «تفکیر» ۳۲۱ (صفحه است) مطمئن بود پیش از این مطلبی گفته نشده که ارزش دانستن داشته باشد یا بکار ساختمان داستان بیاید و یا پس از این تکرار نشود. (اگر نیازی به توضیح باشد همان توضیحی که در گفتگوی محمد با دکاندار هادر ابتدای فصل پنجم میاید ما را بسنده است).

کتاب البته همچنان - از فصل پنجم



بعد - پر است از قسمت های زاید، همین نکته ها اما کافیست که روشن شود چرا نویسنده «داستان دراز» نویسنده نیست و چطور برای ساختن يك «داستان دراز» (چه اصراری بوده بنوشتن «داستان دراز»؟) تنها بجاشیه رفته، بیهوده گوئی را مکرر کرده و قلم انداز چیه زهائی سرهم کرده - چه کسی اسم این را میگذازد «داستان دراز»؟ (۱۲) «تفکیر» باطبع بعنوان يك «داستان دراز» فاقد شکل معنی است، تو ضیحات زاید و تکرارها هماهنگی و یگانگی کتاب را از بین برده؛ ساختمان خارجی کتاب فاقد استخوان بندی و طرح حساب شده و منطقی است؛ کتاب نه هدفی دارد، نه خط سیر روشنی و حتی نه حرکتی از جایی بجایی دیگر.

برغم اینکه نهمه ناسامانی و بیهوده گوئی میکوشم ببینم از کتاب چه باقی میماند، قصه بی (۱۳) دارد که بگوید و قهرمانانی. ابتدا از قهرمانانش (۱۴) حرف میزنم. از محمد که بگذرم بقیه آدمها اساسن زنده نیستند، همه را گوئی از مقوا بریده اند و روی صفحه بی چسبانده - تنها ظاهری دارند و شکلی - چرا که همه ساکن اند؛ نه حرکتی دارند و نه رشدی و نه تحولی - با طبع نه کشمکش وجود دارد، نه بحران و نه نقطه اوج. در انتهای کتاب همه همانند که در ابتدای کتاب بودند؛ ساکن و مرده. سر اسر کتاب مثلا حرف از مردم تفکستان است که چنین اند و چنان - آنچه هست اما توضیح نویسنده است؛ و ما آنرا نمی بینیم که چنین باشند یا چنان.

حاج محمد هست که سرای خواننده بیتفاوت باقی میماند؛ حتی اینرا نمیشود دانست که چطور آدمیست. نه کاری میکند و نه حرکتی. نویسنده توضیح میدهد؛ توضیحاتش را تکرار میکند و در می شود. می بینم که وجود و عدم حاجی محمد برای خواننده و حتی برای کتاب یک است. بعد شهر و هست. (نویسنده همچنان چند فصل را بیهوده تلف میکند و توضیح میدهد بهنگامیکه محمد فرار است در خانه اش چه خبر است و شهر و در چه حال). در این

میان شهر و - که همچنان عدمش شکننده ساختمان داستان نمیتواند باشد - همانست که نویسنده در ابتدا توصیف کرده. ساکن است و خواننده هیچ احساسی نسبت به او ندارد و هیچگاه او را بعنوان يك آدم زنده نمی شناسد. همان زن خوب و قراردادی است.

میرسم به اشخاص مخالف (۱۵). اشتباهکاری نویسنده را اینجا بهتر میتوان فهمید؛ خواننده این آدمها را نمی بیند و با طبع هیچگاه قانع نمیشود که آدمهای بدی هستند. آنچه دیده میشود قصه بی محمد است - نویسنده همچنان در باره فریبکاری این آدمها توضیح میدهد؛ یا توضیح بدی این آدمها را میگذازد در دهان محمد (صفحه ۸۹ - ۸۶) و کافی نیست. باید بدی آنرا خود خواننده ببیند (۱۶). خواننده اما آنرا حتی بعنوان آدمی زنده نمی بیند. همچنان يك دسته آدمکهای يك بعدی می بینم مثل دیگر قهرمانهای کتاب؛ مثل آساتور که وجودش را نویسنده یکبار لازم میدانند و - تبدیل و غیر منطقی - معرفی میکنند؛ هیچگاه اما بعنوان يك آدم زنده که کاری خطرناک انجام میدهد دیده نمیشود. مثل اسمعیل - نوکر آساتور - که بدقت توضیح داده میشود يك چشم بیشتر ندارد (چرا؟) و یا بحثی که موطنش کجاست - خلق کردن قهرمان يك کتاب اما راهی بجز این دارد؛ دیدی میخواهد، رعایت قوانینی و قدرت خلاقه بی.

سر انجام میرسم به محمد. شخصیت محمد باید بدین گونه باشد که مردی فروتن است و افتاده؛ فریبش داده اند، التماس بسیار کرده و بیجا اصل رسوده و بالاخره کارد به استخوانش رسیده. شخصیت محمد قرار بوده این باشد و نویسنده این شخصیت را نمیتواند بسازد. توضیح میدهد محمد بفروتنی در مغازه جو فروشی خود مشغول بوده (از گذشته محمد استفاده میکند و محمد را تبدیل میکند به يك قهرمان - ۱۷) و توضیح میدهد پس از فریب خوردن عجز و لابه بسیار کرده و



توضیح میدهد محمد که مردی خوب است تحمل بسیار کرده و توضیح میدهد به محمد توهین بسیار شده و او همچنان تحمل کرده (۱۸). اینها را ما باید ببینیم و ندیبینیم. نویسنده نه تنها نمیتواند این چنین محمد را از نزدیک به خواننده بشناساند، بلکه شخصیتی که در آغاز کتاب میکوشد تا به خواننده نشان دهد قهرمانیست که «وزرا» میگیرد و از این حرفها چون کتاب فروتنی محمد را نمیتواند بیان کند با لطمع یکباره مسأله‌ی تحول - مهمترین نکته‌یی که کتاب میتواند دارا باشد نیست - ازین رفته و ارزشش را از کف داده. نتیجه اینست که محمد ابتدای کتاب با محمد صحنه قتل و محمد صحنه فرار و محمد انجام کتاب تفاوتی ندارد. نویسنده اینرا میداند که باید تفاوتی وجود داشته باشد؛ اما این تغییر را نمیتواند نشان دهد - توضیح پشت توضیح. اما قصه‌اش - میکوشم ببینم نویسنده چه میخواهد بگوید. هیچ - بیهدف است (سخن تمثیلیش فارسی نارساست و تصنعی). اینرا میشود پذیرفت. حرفی نخواستیم. قصه‌ات را بگو و بگذر. گذشته از اینکه قصه را نمیتواند بگوید حتی نمیتواند بپذیرد که حرف گفتنی ندارد - بناچار حرف جعل میکند گفتگوها - بخصوص حرفهای محمد (۱۹) - هر است از شعار محمد میفتد بشمار دادن درباره‌ی ظلم و آزادی و حرفهای تقلبی و بجز اینها. طبعن گفتگو همیشه منطقی نیست و اکثر نادرست است - ایراد قدیمی که این حرف مال این آدم نیست - و پر از توضیحاتی که نویسنده میکوشد به خواننده بدهد و شعارهای کهنه شده و حتی مبتذل. (باورم نمیشد چوبك حتما گفتگو نویس خوبی هم نباشد). همین طرز کار، قسمتهایی را که محمد فکر میکند و با خودش حرف میزند بکلی با بتذال کشانیده؛ تصنعی است و اکثر پر از توضیح و گاهی نامربوط و حتی پر از رجز خوانی.

میرسم به نتیجه‌ی دیگر، دیده‌ام

«تنکسیر» فاقد شکل معینی است؛ نه هدفی روشن - یا کنك دارد و نه حرفی گفتنی. دیده‌ام نویسنده نمیتواند قهرمانانش را به خواننده بشناساند - ناچار است ما بین خواننده و قهرمانان کتاب بایستد و توضیح دهد. گذشته از اینها گفتم نثر کتاب یکدست نیست در انتهای کتاب یکبار در متوجه میشویم حتی سبك نویسندگیش تمیز یکدست نیست چند نکته مطرح است. نکته اول مسئله خشونت است. وارد این بحث نمیشوم که اینرا همینگوی (۲۰) انجام داده و خوب انجام داده و دلیلی برای تقلید ناشیانه نیست. اینرا اما باید بگویم که خشونت - مثل هر چیزی دیگر - اصالت میخواهد. باید خشونت را برهنه از هر پیرایه‌ای ساخت - توصیف کردن آن بیهوده است. باین ترتیب صحنه گرفتن «وزرا» خوب ساخته شده (و درست همین تنها صحنه‌ی خوب به کار کتاب نمیاید) اما در صحنه قتل - که مهمترین صحنه کتاب است - خشونت تصنعی است و یا یکبار در منزل آسا تور ساختمان صحنه بکلی آشفته است؛ نویسنده در سطح کاپوس محمد کار میکند اما محیطی که ساخته شده - اینکه نوکر و ارباب میکوشند راز دار باشند - در سطحی بکلی متفاوت و نسبتن سبك است (۲۱) نکته دیگر اینکه «تنکسیر» نتوانسته تنگستان را برای خواننده بسازد و بشناساند. آنچه نویسنده به خواننده میدهد يك رشته لیست است، اسم درختها و اسم دکانهای خوراك فروشی. نه دید خاصی موجود است و نه محیطی خاص بنا میشود. نویسنده نه مکلز قصه‌اش را میتواند بسازد (فرق است بین ساختن دنیا‌یی که برای خواننده ناآشناست و توصیف کردن آن از راه دور و ناشیانه توصیف کردن آن و قطعه ادبی نوشتن) و نه - و این نکته دیگر است - زمان آنرا.

حرف بسیار است، اما درختی را که ریشه‌اش خشك شده چه حاصل بیوندزدن.

شمیم بهار

شهریور - ۴۲



Short Story (۱)

(۲) سخن - تیر ۱۳۴۲

(۳) «تنگسیر» : صفحه ۳۲۶

(۴) Roman Novel - معادل فارسی

از چوبک.

(۵) یکی از همین روزها گویا باید

نشست و از نو توضیح داد «داستان دراز» چگونه چین بست.

(۶) «تنگسیر» : A Persian Novel

(۷) در فصل اول توضیح داده

میشود: «حاج محمد داییش بود» (صفحه ۲۸)

و «پدرزنش» صفحه (۳۴) در فصل سوم

نویسنده از نو توضیح میدهد: «حاج محمد

دایی او بود و محمد دامادش هم بود» (

صفحه ۷۶)

(۸) اگر نویسنده میتواند

شوهر مرده را در فکر محمد با شهر و

تلفیق کند حداقل ممکن بود این قسمت

بکاری بیاید. توضیح یاغی شدن «ورزا»

و تکیه کسردن روی کلمه «یاغی» نیز

بمنظور ساختن قسمت تمثیلی از همین

نوع بوده که بی نتیجه مانده.

(۹) تنها دلیل ممکن برای توجیه

همه این صحنه های زاید میتواند این

باشد که این صحنه ها بیان کننده ی گذشته و

هدف و مهمتر از همه شخصیت محمد

است. این دلیل که صحنه ها قرار است

شخصیت او را روشن کند لازم هست اما

کافی نیست. این قسمتها اما اینترا

نمیتواند انجام دهد و شخصیتی هم که برای

محمد در ابتدای کتاب ساخته میشود غلط است

(۱۰) در صفحه ۱۹ بدقت توضیح

داده میشود: «تازه از ماه رمضان پنج

روز میگذرد. بیس و پنج شش روز دیگر

مانده.» از فصل سوم بعد اما بدون اینکه

دلیلی برای گذشت زمان وجود داشته باشد و

یا این مسئله روشن شود دیگر اثری از ماه

رمضان نیست.

(۱۱) این فصل چهارم یکی از

بدترین قسمت های «تنگسیر» است. اینکه

«در دناک» هست یا نه بماند، اما محققن

یکی از قوی ترین صحنه های کتاب (سخن -

۱۳۴۲) نیست. فصل زاید است. نویسنده

میکوشد گذشته از تکرار توضیحا رابطه

بین زن و شوهر را نشان بدهد، خواننده اما

تنها توضیح او را می شنود و رابطه را

نمی بیند تا بپذیرد از نظر ساختمان فصل

غلط است. بازمان گذشته شروع میشود و

آنگاه بدون هیچ دلیلی و منطقی يك زمان

میرود عقب تر - و نویسنده از روی ولنگاری

این دو زمان را قاطی میکند؛ و اعمال بهم

میریزد. بالاخره وقتی محمد يك فشنك از

«توقطار» بیرون می آورد دیگر رسیده

است به قصه ی فیلم های رسترن ها لیوود.

فقط منتظر بودم با چاقویش اسم فریبکاران

را هم روی فشنکها حاك کند. کم و کسری

این فصل تنها همین است.

(۱۲) در این میان یکباره معلوم

میشود داستان نازل هم دارد. چه حاصل

از این توضیح وجه فایده از معرفی این بچه؟

(۱۳) مراجعه شود به: «شلوارهای

وصله دار». نوشته ی رسول پرویزی

Character (۱۴)

Antagonist (۱۵)

(۱۶) باید معذرت بخواهم از تکرار

همه ی این مطالب که تنها نگار ابتدایی ترین

کتاب های تدریس «داستان دراز» نویسی

می آید. اما چاره بی نیست.

Hero (۱۷)

(۱۸) در صفحه ۱۰۸ - توضیح تغییر:

«چقدر سر براه و با محبت بود: یکدوم عوض

شد؛» و توضیح تغییر «زار محمد» به «شیر

محمد» در صفحه ۱۵۰ - که طرز بیانش

بسیار بچگانه است.

(۱۹) در قسمت های اولیه - مثلاً

حرف زدن محمد با سك - این شعارها زیاد

نیست، بعد اما بخصوص در گفتگوی محمد با

داییش یا زانش حرف هایی هست از این قبیل:

«توزندگی هیچ چیز نیس که بقدرشرف و

حیثیت آدم برابر باشه» (صفحه ۹۱) و یا

«بالاخره نباید کسی پیدا بشه وریشه این

ظلم را بکنه؟» (صفحه ۱۱۳) مسئله حرف



نداشتن است و کوشیدن که حرفی ساخته  
شود تا مبادا مردم فکر کنند نویسنده تنها  
قصه سراسر است و بدانند که کتاب آنچنان پر  
است از مطالب اجتماعی که میرس.

(۲۰) Earnest Hemingway

(۲۱) کار بجائی میرسد که فصل فرار

محمد را چون داستانهای دنباله دار  
در رنگین نامه ها، اینطور تمام میکنند، صدای  
یک تیر دیگر بلند شد. بعد صدای چند تیر  
دیگر و محمد از پشت بدریا افتاد. و  
بقیه در شماره آینده.

## تنگمیر

وختی زارممد توبه میکنه او از  
خونهی رابرت صاحب میسادیرون دو  
هزار تومن پول نقره داره که دس رنج بیس  
سال جون کندیشه. اما این پول حالال نیس،  
میدتش با امام جمعهی بوش، آقا سیصد  
تومنشو ورمیداره او باقیشو پشش میده ا  
حالو طیبو طاهر.

زارممد چارصد تومنشو میره کرهلا.  
سیصد تومنشام جو فروشی رامیندازه.  
واسش میمونه هزار تومنه دیگه. اون وخ  
ممد گنده رجب میشینه زیر پاش که بیا  
پولا توبده مامله.

با کریم حاجی حمزه راه میفتن  
میرن پیش شیخ ابوتراب. ممد خونهی  
کریمو گرو ورمیداره او پولاشو میده به  
کریم. شیخ ابوتراب میدونه که خونهی  
کریم جای دیگه گروس، خودش کاراشو  
راس وریس کرده بوده اما هیچ چی نمیکه  
تا مامله جوش میخوره او پولای ممدو  
از چنگش در میارن.

زارممد مسد کم کم حالیش همیشه چه  
کلایی سرش رفته. خیلی ایندر آون در  
میزنه. آقاعلی کچلو وکیل میکنه. چند  
تومنام پولش میده. اما فایده نداره.  
دیگه کار از کار گذشته، چارنایی دس بیکی  
کردنو پولاشو بالا کشیدن.

چی میتونه بکنه؟ پولش رفته.  
آبروش رفته. پیش چشم مردم مته پنبهی  
شاشی شده. حیف از آدمیزاد. حیف از  
آدمیزاد که همچی بیسی آسروش میاد!  
حاضر میشه طلبشو پسید تومن  
صلح کنه. بازام زیر بارش نمیرن وختی

سراغشونو میگیره مسخرش میسکنن،  
واسش شعر و غزل میخوانن. خورده خورده  
طاقتش تموم میشه. مگه آدم چقد میتونه  
زور بشنوه؟ چتسو میشه باین پاچه ور  
مالیده آ هیچ چی نکف؟

آخرش تصمیم میگیره. یک تصمیم  
خطرناک. از اون تصمیمایی که آدمای  
غیرتمی تنگس سون میگیرن!

یه شب تفنگشوپاک میکنه اوصپ  
زود روزه شهر میشه. اول تو بازار حساب  
کریمو میرسه. بعد میره سراغ شیخ  
ابوتراب و اون دلاله. آخر سر ام آقا علی  
کچلو که کار کون کوف کرده بوده تو  
رختخواب نقله میکنه. اینومیکن آدم  
زنده.

حالا چار تارو کشته. چار تا گوله  
خرومشون کرده. غیر از این چاره بی  
نداشته. اما بعدش، کار خودش ام دیگه  
ساختس. دیگه حسابش پاگه.

اون روز تو عرق فروشی آساتور  
قریم میشه. شب که شد میزنه بچاک.  
خیال داره دس زنوو بچشوه بگیره اواز  
بوش کوچ کنه. اما کار باین آسونیام نیس.  
اولن که زارممد بوش وخیلی دوس  
داره. اون جا خونشه. دلش نميخواه  
از اون جا بره. فانین تفنگچیای حاکم  
دنبالش اگه گیرش بیارن حتمن میکشنش.  
اینه که باید بره. واسه اینه که موندن  
فایده نداره.

ازدک کون آساتور که بیرون میاد  
گیر تفنگ چیسامیفته. واسش تیر خالی  
میکنن. جوابشونو میده. یکیشون ام شل  
وشیت میکنه. اما آخرش مستاصل میشه.



میزنه بدریا .

تفنك چیا خونشام رفتن . اهل ده دور  
کپرش جمعن . دواسی آ همه طرفدارشن .  
اما هیش جم نمیخورن چرا این تفنك چیارو  
اینجا را دادن؟ اها خود نایبام که هس .  
بر شیطان لعنت .

تا میاد بجنبه یه گوله از بیخ گوشش رد  
میشه تفنكو بلن میکنه اما آب کار خودشو  
کرده . فشنگا نم کشیدنو خالی نمیشن .  
با قنناق تو مغز نایب میکوبه یه نهیبام  
به تفنك چیا میده ، همه ماسارو کیسه  
میکنن .

زنش همه چیزو آماده کرده . پسر رو  
مهمد ورمیداره ، دختره هم شهره . سوار  
پلم میشن . پارو آ تو آب پس و پیش میرنو  
زار مهمد و با زنو بچش دور میکنن .  
همین .

\*\*\*

آقای چوبك اسم اینو گذوشتن تنگسیر  
میکن به دونه رم مانه که تحویل زبون فارسی  
دادن . به داستان دیگه برای فارسی زبونا  
مث یکلیا ؛؛ مث شور آهو خانوم ؛؛ این  
ادعای آقای چوبك . حالایی بینیم ادعا  
چقدش درسه .

هرمانی رو دوتا پایه وایمیسه . این  
پایه آم هر دوشون یه قد و یه اندازن اولش  
طرح یا نقشه ی داستان . آدمایی که توشن  
کارایی که میکنن ، هدفی که دارن او عاقبت  
کارشون . یکی دیگه اش زبونی به که داستان  
بهش نوشته میشه . قدرت اون زبون .  
استحکامش . رسا بودنو گویا بودنش .

اینطورم میشه گف که خونندن هر  
رممانی دوتا فایده باید داشته باشه . فایده  
اول همون درسی به که به خوننده میده .  
چاره جویی او واری دردی بیدرمون  
زندگی ، شناختن مشکلاسی که دورور  
آدمو گرفته ، تحلیل یه موضوع ، تماشای  
سرنوشت یه نسل یا بدبختی یه ملت ،  
نقاشی یه جنك پایه انقلاب او بدس آوردن  
ضعفا او قوتا او کارای درس یا نادرسی که تو  
زندگی میشه کرد . اینا توهر رممانی باید  
باشه . اگه نباشه رممان همیشه تنگسیرام  
اگه رممانه باید اینارو داشته باشد .

اما من کاری باین جنبه ی تنگسیر  
ندارم . کاری ندارم که آقای چوبك یه دونه  
تلمبه ورداشتنو افتادن بچون شیرم مهمد  
شلاواری وصله دار . کاری ندارم که یه قصه یا  
یه افسانه کوچولو رو هرچی تومن بادش  
کردن . بدس و بالش شاخ و برگ آویزون  
کردنو اسمشو گذوشتن رممان ! نمیپرسم  
که تنگسیر کدوم مشکل زندگی رو حل  
میکنه ، چه درسی بآدم میده ، چی چی را  
زیر زره بین میذاره تجزیه و تحلیلش از  
سرنوشت بوشریا یا دردی پس ساو  
راس ساشون بکجا میرسه اصلن تجزیه و  
تحلیل داره یا نداره ، میگه که چرا زار  
مهمد نو این عهد و زمونه کیمیا شده اما  
شیخ ابوتراب و کریم حاجی حمزه تخم و  
ترکشون همه جارو گرفته ؛ میگه که چرا  
مکافاتو همه میکشن اما هیش کی حاضر  
نیس بایه تکون خودشو خلاص کنه ؛ اینا  
خط من نیست . اینا را میزارم برا اهل  
بخیه که الحمدللا عده شونم زیاده .

من به فایده ی دومش کاردارم فایده ی  
زبونیش کلو میگه تودهن آدم میزاره  
زبونی رو که حفظ میکنه ،

من یه فارسی زبونم ، چل ساله با فارسی  
انس و الفت گرفتم . چل سال دیگه ام که زنده  
بهونم فارسی ورمیزنم . واسه همینم هس که  
رو فارسی تنگسیر حرف دارم . رو فارسی  
بحر و مزاجش که نه زبون عامیونه ی محاورس  
نه زبون میرزایی او نویسنده گی نه زبون  
یه درس اهل بوش رودها تشه ، نه زبون خراطی  
شده او بتونه مالیدری اونایی که همت آقای  
چوبك سرشون تو کتا به .

\*\*\*

اما چرا فارسی تنگسیر حرو مزاده  
دراومده ؟

اولای کار چوبك میخواسه به لهجه محلی  
بنویسه . میخواسه لغتای عامیونه رو جمع و  
چور کنه . حتا اونایی شونو کسه شناسنامه  
ندارن .

تا اینجای کار عیبی نداشته . خیلی آ از  
این رارفتن .

اما چوبك وسطای کار زده فکر کرده  
لهجه محلی بوشری اون قدآم طالب نداره .



ترسیده خوننده آشواز دس بنده، برادر و دیفار  
که چیز نمینویسن.

خودمونیم عوامونه چیز نوشتن ام کار  
ساده بی نیس. خیلی مکافات داره. خیلی خون به  
چیکر آدم میکنه باهر مزاجی ام نمیسازه  
اون ام مزاجی ما فنکی ی ماها.

وختی ملتفت این چیز آ شده برگشته  
به همون زبون قدیمی، خودش همون فارسی  
شهری آ او مدرسه رفته آ. همون فارسی آی  
تو کتابا او رم مانای بر گردون فرنگی.  
قلم چوبک با اینا آشنا تر بوده، با  
سیکشون، باروندشون، با عورو اطفارا شون  
با قروقمبیله آ شون.

فکر کرده یه پیوند شیکمی میون اینا  
بز نه بی بینه چی از آب درمیاد، ما یه از شیر مومد،  
شاخو بر گونز کو دوزک از چوبک، زبون ام  
نیم مثقال عامیونه او باقیش از بر گردونای  
فرنگی، با اون همه دنکو فنک آی نرو ماده.  
اینکار هم آسون تره هم مشتری دار تر.

خب. نتیجش چی شده؟ همون که  
مربینین؟ همون معجون حکیم مومن. همون  
آش شله قلم کاری که هر چی گیرشون اومده  
توش ریخته، نو هیچ چی ام توش پیدا نمیشه  
هم عنعنات مای تودلشه هم گوگندای  
فرنگی بروش مالیدن، هم محلی یوا فونده  
بی یه هم دنبال کون نویسنده ای غربی رو  
گرفته. خواهسن تمثیلی او آموزنده باشه  
هم ساده او بچگونه از آب در اومده. دیکه چه  
نتیجه بی میخواستین بیگیزن

\*\*\*

فارسی آی کتابو دو قسمت میکنیم.  
اونایی که خود چوبک نوشته او اونایی که  
تودهر قهرموناش گذوشته. اگه این دوتا  
فارسی تو برو پاچه ای همدیکه نمیرفتنوا که  
بهم انگولک نمیکردن باز خوب بود.  
باز آدم راضی تر میشد. اما غصه من  
اینه که هر دوتا شون ناچنس در او مدن، مت  
تخم بیج.

اول میریم سر حرفای قصه گو. نمیدونم  
آقای چوبک ادبی او کتابی چیز نوشتن یا  
مت قهرمونای کتابشون عامیونه او محلی.

اگه بکن منم زبون اهل محلو بکار بردم این  
دمب خرو سارو تحویلشون میدم.

۱- اسفنج آستن، هرم نمنا کو دوزخ  
شعله ور خورشید (جمله ای اول کتاب)

۲- ذوب کننده او گدازنده (ص ۱۸)

۳- در آ هسته رو پاشنه چرخید و سرو

کله جان ستان درشت اندام تو در گساره

نمودار شد. (ص ۱۴۷)

۴- «صدای ترق تروق باز شدن

صندوقها و جیغ های چندش آوری که میخهای

زنک زده گاه بیرون آمدن از تو تخته ها

می کشیدند ۰۰۰» (ص ۲۵۳)

۵- دیک انتظار سنگین و شوم رو

صحرا سر پوش گذاشته بود. (ص ۲۸۳)

۶- «سنگینی تلخی رو دلش فشار می آورد»

(ص ۳۰۱)

۰۰۰

اینائی که دید بنو خیلی چیزای دیکه

نه زبون عامیونس نه فکر آدم دهاتی یا حتا

بوشری با سواد.

ممکن ام هس که بکن «نخ خیر ا

نویسنده بزبون کتابی چیز مینویسه. زبون

عامیونه فقط واسه قهرموناس.

خیلی خب. اگه اینطور باشد باز من

حرف دارم.

اول از همه ایراد آ او اشتباهای دستوریس

که تو کار نویسنده اومده او خیلی ناچوره.

۱- دوتا هوای تو جمله ای اول کتاب

خیلی خیط میکنن. معلوم نیس این هواها

تویه گله جا کجا بودن که یکیشون اون

یکی روورمی چینه. چطو قاطی هم نمیشن.

۲- «تو زندگی هیچ چیز نیست که

بقدر شرف و حیثیت آدم برابر باشد.»

(ص ۹۱)

۳- «آقا ونو کر هر دو شان یک فکر

توسر شان بود.» (ص ۲۴۹)

۴- «بهمان چشم که بهندیها و

انگلیسها نگاه میکردند، با آنها هم همان

طور نگاه میکردند.» (ص ۲۸۲)

۵- «۰۰۰ و هر از گاهی، چوخه اش



که دورش ولو بوده تن خود میچسباند»  
(ص ۳۹۲)

۶- « و نفس پاروها که زیر آب بند  
میآمد سر از آب بیرون میآوردند و نفس  
تازه میکردند. » (جمله‌ی آخر کتاب)

بعدش نوبت جمله بندی آوتنمبیر  
آییس که از تورم مانای فرنگی در آوردنو  
بروزتوزبون فارسی چیوندن . معلوم نیس  
برای چی چی - برا کوجا! میخواستن سواد  
فرنگیشو نو بر خ خلق اله بکش شیرینکاری  
کردن یا اینکه همینطوری هرچی فرنگی آ  
خورده بودن ایشون قی کردن . گوش  
کنین :

۱- « دلش از دیدن گورستان بهم  
خورد و چرک لزجی رو دلش نشست » (ص  
۳۸)

۲- « هیچ بدتر از بی سروسامونی  
و بیکی نیس . من دیگه نمیخوام بعد از  
قاسم زنده باشم » زن گفت و سرش را بزیر  
انداخت (ص ۴۲)

۳- « میکن نمیخواسه بگیردش ،  
شوخیش گرفته بوده ، رفته بوده انگولکش  
کنه » (شهر و خندید) (ص ۵۰)

۴- « سکینه که گاو مالش بود از راه  
رسید » (ص ۵۴)

۵- « چند تا چکه خنده شوم از گلوی  
محمد پشتک زد و از لابلای آن گفت . » (ص  
۱۰۱)

۶- « و او را که نفسش حرکت میکرد  
از خود فرسنگ ها دور یافت . » (ص  
۱۱۵)

۷- « خبرداری چه شده؟ » میسرزا  
پرسید و ابر پر پشت دودی از دهنش بیرون  
راند . (ص ۲۱۰)

۸- « باز همان لحن گازگیر مرد  
انگلیسی تو ذوقش زده » (ص ۲۲۰)

۹- « لبخندی رو خنده بی که تو صورتش  
قالب گرفته بود جفت شد » (ص ۲۶۱)

اینا پیوند آیی است که بزبون فارسی  
نمیگیره - اینا تو فارسی زادو ولد نکردن  
تخم بزبون نیسن . زور زدن آقای چوبسکو  
اونای دیگه ام بی خود به . خود شونو خسه  
میکنن .

بعد نوبت حرفای قهرموناس . حرفای  
زارممد و زنش و اونای دیگه . اگه قرار  
باشه یه نفر بزبون عامیونه بنویسه مث این  
که باید حرفای مردم و همون جور که  
میشنفه رو کاغذ بیاره . این قاعده‌ی کاره .  
حالا اگه خوبه یا بد یا اگه مشکله کاری  
ندارم . قاعدش همونه که .

اما آقای چوبک اینکارو نکردن .  
یا تونرسن بکنشن .

حرفای قهرمونا یه دس نیس ، بعضی  
جاهاش اصلن عوامونه نیس ، مث اینکه آقای  
چوبک جمله آرو وصله پینه کردن ، از  
زبون مردم ترسیدن . سر و ته کلمه آرو  
زامسقه مالیدن که پرشه چیز آبی را که  
مردم بزبون نمیارن جای او با بزبون  
آوردن . هر گوشه‌ی جمله آ به سازی میزنه  
بعضی فکر آ فکر آدمای عوام و کم سواد  
نیس . بعض کلمه آرو چور دیگه تلفظ میکنن  
مثلن هیچ وقتو عوام هیش وخ میکن یا  
کلمه‌ی حیثیت از دهن لوطی آویخته  
چرکینا بیرون نمیاد . یه یاره کلمه آم  
غلطی نوشته شدن . نه کتابی انونه عامیونه ،  
مث « حیون بزبون سه » (ص ۴۳)

زارممد یه دفعه میگه « همه این کارا  
برای این بود که امروز این علم یزید اینجا  
نپاشه » (ص ۲۵) یا « تو زندگی هیچ چیز نیست  
که بقدر شرف و حیثیت آدم برابر باشه . »  
(ص ۹۱) یا « دل بچسرات داشته باش .  
عوضش سر بلندن زندگی میکنی » (ص ۱۱۷)  
و ختی اینارو میخونی سرو کله چوبک  
با اون ریش و چپقای فرنگی تاب تا جلوت  
سبز میشه . قهرمونا چوب پنبه پی میشن .  
پیداس که اینکاره نیسن . حرفارو زور کی  
تودهنشون گزوشتن .

ایراد بزرگی که به صحبت قهرمونا ،  
همیناس . از اینا که بگذریم این « ر » او  
« الف » مفعول پدر صاحب بچه رو در میاره  
معلوم نیس بوشری یا دها تی بیچاره چه جور  
تلفظش میکنه . تماشا کنین :

۱- « چن ساله که من این بیرق (رو)  
همین جور می بینم که هیچ وقت نمیزارن  
کهنه بشه و آفتاب رنگ و روش (؟) ببره »  
(ص ۲۵)



زلم زیمبو اوعم من قرقر کار کردن که دس هر کسی بکتاب نمیرسه .

میدونین چرا؟ حالاواستون میکم . یکیش اینه که آقای چوبک نميخواسه کتا بشو همه کس بخونه . تنگسیر بر اونایی س که سرشون به تشون میارزه . اونایی که میتونن خدا تو من بدنو تنگسیر و بخورن . اما دومیش . میدونین که آقای چوبک یه پاهنر مندن یه پاره یی هنر مندام صورت برسن یا بزبون خودشون فرمالیس سن . اینا میکن هنر که هنره هر کسی ام نمیتونه هنر و بفهمه ! این جای خودش . اما شکل کارو نباد خراب کرد .

برا اینکه همه ی مردم اونو می بینن قضاوتشونم اون رومیکنن حتا اونایی که بارزش هنری نبردن ! حتا اونایی که هنرو نمی فهمن !

براهمین ام هس که تنگسیر این قد مکش مرک ما او کر مکی چاپ شده . اشبو ناش پنجه ، حر و فاش هیژ دس ، سرفصلاش کلمت آ آی قلنبه سلنبه داره ، ته فصلاش سفیداب شیخ مالیدن ، کاغذش نیم گلاس جلدشو تو جعبه آینه پیچیدن ، قیمتش ام فعلن بیس و دو تومنه تا بعد .

شایدم آقای چوبک میخواسه خرج به سفر لندنو از این جا دربیاره . کسی چه میدونه ، مکه خلاف شعره . مردم اختیار مالشونو دارن .

ناصر وثوقی

۲ - «بیچ فکر عاقبت این کار» (؟) کردی . « (ص ۸۱)

۳ - « باید همه چی (؟) بدونه . » (ص ۹۳)

۴ - مرد نباید دس بنذاره رو دسش بنشینه که دیگران بیان حقتش (؟) بکیرن . « (ص ۱۱۷)

۵ - « اما من اینجا (را) خیلی دوس دارم . » (ص ۲۵۴)

اگه شما فهمیدین تو کلوم عامیونه ی بوشرو تنگسیرسون «را» اصان حذف میشه یابه «ضمه» تبدیل میشد یا بشکل واو درمیاد منم فهمیدم .

روهمرفته حرف زدن عامیو نه قهر مونا ناچور و توهم رفتس . قاطی پاطیه ، حقیقی نیس . اون جائی که خود نویسنده سرفلم میره با اونجایی که قهر مونا نش ورمیتر کن همش بکيه . سر و تش یه کر باسه . ملت این میمونه که نویسنده س ریه دورایی گیر کرده نه زبون عوامو پیش کشیده ، نه رو پای خودش وایساده . این وسطا پیای بیلی خورده .

آخر کتاب یه لغت نومه انداختن . این کار یه خورده نازدس بدم نیس . اما چاپ کتاب دلم میخواد به شوخی با آقای چوبک بکنم . میدونم بدتون نمیلاد هرچی باشه جن صبا یی روبا تنگسیر سونی آ گذروندن .

آقای چوبک شوچاپ او کتاب اون قداات

## سفر نامه یی که بجای تک نگاری قالب شد !

که تحقیق و تتبع درباره آنها بقول مقدمه . نویس فشنديك لازم است بررسي و مطالعه در باره ی شهرها رانیز میباید اضافه نمود چه مبانی تمدن و سنن و رسوم اجتماعی و قومی مازیدتر در شهرهایی نظیر مرو و بخارا و سمرقند وری ونیشابور پدید شده است و آنچه در روستاها میگذرد - هر چند تازه و بی پایه - سایه یی است از جریانه های بزرگتر در شهر .

بسیاری از آداب و رسوم روستایی عمر

دو ترهای مونوگرافی نام رشته یی از انتشارات موسسه ی تحقیقات اجتماعی است . از این دفترها تا حال چند شماره منتشر شده ، فشنديك ، یوش و جنرافیای اصفهان . . .

تردید نیست که در تجدید بنسای اقتصادی و اجتماعی - اگر چنین چیزی جدن مورد نظر باشد - نباید مردم روستا نشین را نادیده گرفت . اما قطع و یقین هست که در کنار «پانصدنایی» از روستاها



خود را گذرانده اند و تدریجاً بدنیهای فراموشی وارد میشوند. قواعد و ملاحظاتهای ارزش روستایی با تغییر زندگی و ارزشها از میان میروند. ابزار کار روستایی با دیگر گونه‌ی شیوه‌ی تولید بموزه‌های تاریخ سپرده میشوند و وضع آب و ملک و امور کبخدایی آفتاب لب بام است که از عمرش چند لحظه پیش نمانده.

اما خود روستاها را نگاه دارید، مردم آن را، زندگی آن مردم و کشاورزی و تولید آنان را. در وضع جنرافیائی، آب و هوا و ترکیب خاک هر روستا باید مطالعه کرد، مخصوصاً در نوع محصول هر روستا، آب - های زیرزمینی و معدنهای هر ناحیه‌ی روستایی. فولک لور و لهجه‌های محلی و روستایی را با دقت جمع‌آوری کنیم و مردان زبان‌شناس بسپاریم. درباره‌ی اینها تحقیق بشود بهتر است. باینها در تجدید بنسای اقتصادی کشور نیازمندتریم.

\*\*\*

و اما یوش، دومین دفتر تک‌نگاری از این رشته آبادی کوچکی است با سکنه‌ی در حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر جزو آمل. تحقیقی که با اصطلاح درباره‌ی آن شده از «حضرت» سیر و سطاها باز است و چون یوش محل معتبری نیست جلال آل احمد بر - پیشانی کتاب مینویسد: «از قدیم گفته‌اند شرف‌المکان بالمکین، مکان در این دفتر یوش است و مکین نیما.»

و اینک گزارشی از تک‌نگاری «یوش» در سه بخش.

### ۱- روش اصیل تک‌نگاری و آن روش که در یوش بکار گرفته‌اند.

مونوگرافی توصیف دقیق و بیطرفانه (علمی) ی‌یک واحد اجتماعی است که بطور منفرد صورت گیرد و تمام جنبه‌های قضیه را شامل شود تا هر جوینده بتواند مورد نظر خود را از آن بیرون آورد. ابزار کار تک‌نگاری مشاهده، تحقیق و بررسی است.

این کار را ظاهر ن لوبله آغاز کرد و دیگران کاملش کردند. تک‌نگاری راه و رسمی خاص خود دارد و از داستان‌سرایی جداست، نثر تک‌نگاری نثری بیانی،

**Expository** است. نویسنده باید از سوابق ذهنی و تمایلات درونی خود پرهیز کند، افکار و عقاید خصوصی را در متن کار ننشاند و همچون ناظری بیطرف آنچه با حواس خود درک کرده یا در اثر تحقیق و بررسی دستگیرش شده روی کاغذ بیاورد. وقتی کار تحقیق و ثبت تمام شد نوبت تعمیم و نتیجه‌گیری میرسد. نوبت آنست که رگه‌های خاص، تمایلات اصلی و خطوط کلی موضوع دیده شود. نوبت استنتاج است هنگام راندن حکم است بر مبنای آنچه فراهم شده است.

اینها اجمالی بود از راه و رسم تک‌نگاری.

اما آنچه در یوش بکار گرفته اند این هانست. شیوه‌ی نویسنده، شیوه‌ی تک‌نگاری نیست. یوش زیادتر بسفرنامه‌یی میماند تا به تک‌نگاری و تحقیق. مسافری چند روز در یوش گذرانده کاغذی و مدادی در دست داشته و دوربینی به‌مراه. از روی يك الكو یادداشت‌هایی تهیه کرده و سپس چند حلقه فیلم را بمصرف رسانده و اسمش را گذاشته تک‌نگاری. حتا نثر کتاب نثری داستانی و روایتی **Narrative** است نه نثری بیانی که برای این منظور مناسب است یا دست کم نثری وصفی **Descriptive** که باز بیشتر باینکار

میخورد. نویسنده اما در کار خود قاصد و صادق هم نبوده. میخواست تفتن کند نه تحقیق. از ادنی به نیما یوشیج داشته، سفری هم به یوش کرده و چه بسا با اشاره‌ی دیگری و قام انداز چیزهایی روی کاغذ آورده است.

حکایتی کرده که حتا در تمام آن مانده است. از این در ده آمده و از آن در بیرون رفته. تحقیقی کرده بسیار سطحی و کار نیامد. راهی را پشت سر گذارده که میباید برگردد و از نوبا دقت آن را بسپرد.

وضع مالکیت، وضع کشت و کار، نحوه‌ی اجاره‌ی زمین، ابزارهای کشاورزی انواع محصول، موقع کشت و درو و خرمن



کوبی ، اجاره‌ی گوسفند و دامداری رادر  
هر حال و بهر کیفیت گزارش کرده است اما  
از روشن کردن نوع و کیفیت رابطه میان  
دهقان و مالک بازمانده ، تصویری از زندگی  
دهقانان رسم نکرده ، از استعداد زمین و  
امکانات روستائیان سخنی بمیان نکشیده ،  
روری‌های اشتغال و روزهای بیکاری زارعین  
را احصا ننموده و در آخر از معیشت خانوار  
دهقان و نمکی و گشادگی آن که کارآمد  
ترین بخشی میتواند باشد در این منوگرافی  
هرگز یاد نکرده است .

و چنین است که این ننگ نگاری با  
هدف فراهم کنندگان وسائل و اسباب آن  
چور در نمی‌آید .

## ۲- ماده خام ننگ نگاری؛ مطالب و مسائلی که درباره آنها کپزده اند.

بیش از هر داختن به متن باید گفت تحقیق  
در احوال دهی که چهارصد نفر جمعیت بیش  
ندارد بچه درد می‌خورد ؛ چه گرهی از کار  
می‌گشاید ؛ کدام مسئله پرابهام اجتماعی یا  
اقتصادی را حل میکند .

آیا این رساله بیش از آنکه تحقیق  
باشد تفنن نیست ؛ آیا نویسنده « جستجوی  
نشانه‌یی از نیما به یوش رفته و از خود پرسیده  
است آخر این کهجاست که چنین شاعری  
پرورده ؛ یا برای تحقیق ننگ نگاری ؛  
بار سفر بسته است ؛

و اینک میبیند ازیم بماده‌ی خام ، که  
در ننگ نگاری یوش آماده کرده اند ،  
یوش دوازده فصل دارد ، ۲۸ صفحه  
عکس و تفصیلات ، دو صفحه فهرست جاها  
و دو صفحه‌ی دیگر فهرست نامها .

بجز چند سطر از فصل اول و قسمتی از  
فصل چهارم و پنجم که راجع است به آب ،  
چشمه‌ها ، قنات‌ها و روخانه ، انواع محصول  
کشاورزی و دامداری و قسمتی از فصل نهم  
در باره‌ی گاه‌شماری و فصل دهم راجع بفولک  
لور و فصل دوازدهم که واژه نامه دارد و  
صرف افعال و قواعد دستوری بقیه حرف  
مفت اند ، ارزشی ندارند ، نه بدرود نیامی‌خورند  
نه بکار آخرت می‌آیند ، مطالبی بویک و بیم صرف  
که اگر یکشب در یوش معانی هر دهاتی

بیری باشاخ و برك تحویلت میدهد .  
باورندارید با هم مطالعه می‌کنیم ؟  
از فصل ۲ ،

« هر پانزده بیست و روزی یکبار سر و  
صورت رامی‌تراشند . می‌فرستند دنبال دلاک  
که با کیف و بساطش می‌آید خانه . دلاک  
دندانکش و ختنه‌کن هم هست . دندان را  
با کلبتینش میکشد و رویش چسای قرمز  
میدهد و جایش گوشت خام میکندارد . ابزار  
ختنه اسمش لله است ازنی و زنگی بالایاش  
دارد باسم گول زنگ ... » (ص ۱۶)

« نوی بقیه راعم آمده اند و بهوای گنج  
شکافته اند و استخوانهای دوتا مرده پیدا است  
که از فرورفتگی ناحیه کیحکاھی جمجمه -  
هاشان یکی زن بنظر م آمد و دیگری  
مرد ... » (ص ۱۹)

از فصل ۳ ،  
« اصولا معامله‌ی پولی نوی ده خیلی  
کم است . هر کدام از مشتریها حسابی  
دارند و کدخدا دفتر و دستک مرتبی ... »  
(ص ۲۴)

« خروارشان ۴۰ من است و من ۴۴  
سیر ... اندازه گیریشان بساویجه (و جب)  
است و ارش (ساعت) و زر که همان زرغ باشد . »  
(ص ۲۵)

از فصل ۴ ،  
« از دو تا چشمه ، هم آب می‌خورند و  
هم مرده توش می‌شویند ... و مرده را  
که توش شستند تا دوروز از آن چشمه آب  
بومیدارند . آب همین چشمه‌ها و قنات‌ها  
قوی کوجه‌ها جاریست ... » (ص ۲۷)

« حمای ، که از طرف کدخدا انتخاب  
میشود ، از هر مرد زنده سالانه يك پیمان  
گندم مزد می‌گیرد و از عزبها نصفش را . »  
(ص ۳۱)

از فصل ۵ ،  
« می‌گفتند زمین زراعتی در تمام یوش  
چهارصد خروار . چهل منه ، بندرافشان  
است . چهار پنچ تا مالک بزرگ هر کدام  
ده تا سی چهل خروار و بقیه از يك خروار  
تا ششری . باین حساب ده خرده مالکی  
است و فکر اصلاحات را که کردم باین نتیجه



رسیدم که نوی این ده آب از آب تکسان  
نخواهد خورد. (ص ۳۳)

«اما حضرات هم از زدی ها و بی چشم  
و روی های رعیت حرفها داشتند و اینک  
آده های دروغگو و غیر قابل اطمینان اند  
فلان و بهمان. و می بایست سالها توی ده مانده  
باشی تا بدانی حق با کیست. (ص ۳۸)

«یک بغل علف اسمش کر است. این  
کرها را بار قاطر و الاغ میکنند و میاورند  
می چینند روی بامها. این کرها روی هر  
بامی هست جز بام مسجد و چند تا خانه ی  
اربابی. (ص ۴۰)

«در گوسفند سرا شیر میدوشند و  
ماست می بندند و کره میگیرند و پنیر و  
کشک و قره قوروت میسازند... دوغ را که  
پختند و توی جوال ریختند و آبش رفت  
میشود پتو که بادست گلوله می کنند و می  
چینند روی سنک، جلوی آفتاب، میشود  
کشک... (ص ۴۱)

از فصل ۶  
«باهر بار تنور آتش کردن دست

کم، مصرف نان یک هفته شان رامی زنند. پنیر  
در بیشتر خانه ها هست. گلی را که برای  
تنور ساختن بیکر میبرند باموی بز و نمک  
مخلوط می کنند تا نان خوب رویش پخت  
شود... (ص ۴۴)

«زنی هم بود، ننه علی، که جاجیم  
می بافت و برای خودش کارگاهی داشت و  
بند و بساطی... (ص ۴۶)

از فصل ۷  
«مصطفی شریفی امسال کلاس پنجم

را خوانده است. این نمونه ی خطش...»  
(ص ۴۹)

«برای خواستگاری چند نفر از  
خانواده ی پسر میزدند خانه دختر. هر چه  
چای یا شیرینی بیاورند نباید خورد تا  
حرفی بزنند و جواب را بشنوید! (ص ۵۰)

«قباله که آمد شبش حنا بندان است،  
داماد و رفقایش میروند حمام مردانه،  
همراهیان داماد باید حتماً زن دار باشند.  
عروس هم همراه زنهای جوان و شوهر دار  
میروند حمام زنانه و حمامی بندند...»  
(ص ۵۱)

«دیگر حالا آخرهای شب است. عروس  
که تو آمد جمعیت، هم میروند خانه هاشان...  
عروس مار که مادر عروس نیست همسراه  
عروس می رود تا پشت در حجله. این زن عروس  
و داماد را دست بدست میدهد و فردا دستمال  
خونی راه خانواده ی عروس نشان میدهد.»  
(ص ۵۳)

از فصل ۸  
«دوازده تا مسجد بزرگ و کوچک  
در پوش هست. یکی دوتا هم مخروبه... اما  
امروز روز مسجد ها را اعتباری نیست. (ص ۵۴)

«بعد از مسجد جامع مسجد لاله وی معتبر  
ترین مسجد است در پوش. این را میرزا علی  
خان ناظم الایاله ساخته بود که جد نیمه  
یوشیج بود! (ص ۵۶)

«و منقول از مرحوم نیمه یوشیج: تا  
قبل از وفات سید امین... در پوش اما مزاد  
وجود نداشت و پس از مرگ او اکنون در مرقد  
او اما مزاده ساخته اند که مزار مقدسی است!!»  
(ص ۵۶)

«نزدیکیه های ماه رمضان ریش سفید  
ها جمع میشوند و پولی راه میاندازند و  
کد خدا یا یکی دیگر را روانه می کنند دنبال  
یک آقا. وارد کردن آقا - بسته بجالال و  
شوکتش - از چهار صد تا هزار و دو بست تو من  
خرج بر میدارد... گذشته از خرج نهار و  
شامش. روز عید فطر ویش سفیدها پول را  
میبرند پیش آقا و رسید میگیرند.»  
(ص ۵۷)

«همه از زن و مرد میانند خانه مرده،  
فاتحه و چای. بعد مرده ها مرده را میگذارند  
روی نردبام و می برند سر چشمه... مرده  
شویی دلخواه است و میگویند ثواب دارد...  
بعد مرده را کفن میکنند و میگذارند توی  
تابوت و میروند طرف قبرستان. بعد جماعت  
دوباره بر میگردند به خانه و چایی میخورند.»  
(ص ۵۸)

«تکیه تا بحال چندتا از این معجزه  
ها کرده. بکیش هم اینست که در شبهای محرم  
پلنگی را بعضیها دیده اند که از کوه میاید  
توی تکیه و گریه میکند و صبح بی سرو صدا  
بر میگردد سر کوه و با هیچ کس کاری ندارد.»  
(ص ۶۰)



«تعزیه خوانهای معروف پوش گذشته از حسین جمشیدی که مظلوم خوان است اینها هستند ذبیح الله داودی مخالف خوان و...» (ص ۶۱)

عکس و تفصیلات که معر که بی نپا کرده عکس مشهدی جعفر جمشیدی از مظلوم خوانها و مشهدی اسدالله چار پادار و جوان «شهر زده» و مرده شور ده و سلیمه مادر آسیابان و نقشه حمام بزرگ ده و بک خیش چوبی و بک داس دسته دراز و لاک خمیر و لالا که با آن بچه ها را مسلمان میکند و تاهوت و منبر و در آخر مقبره روح الامین که یواش یواش زیارتگاه میشود و قبرستان شمالی ...

می بینید؟ کتاب لبریز است از ستایش دهانیکری و «ذوق زدگی» از اینکس اصلاحات ارضی در پوش آب را از آب نکان نمیدهد و پای ماشین و تراکتور با آنجاها باز نخواهد شد و وصف اوزان و مقیاس های بی مبنا و رسوم عبث و دستمزد حمامی از مرد زندار و عزب و سرگرمی زنهار و بچه درست کردن و بستن ماست و گرفتن گره و تانسف بر حال آنها که «شهر زده» میشوند و عزاداریها و عروسیها و مزدگانی عروس مار که دستمال را میبرد و مسجد ها و تکیه ها و پلنگ عزادار و خط چند بجهی دبستانی و پخاک سپردن مرده ها و تعزیه خوانی و آمد و نیامد و اعتقادهای خرافی و امثال اینها.

و همینهاست ماده خامی که در تک نکاری یوش برای تجدید بنای اجتماعی و اقتصادی کشور ذخیره شده است.

### ۳- شیوهی نگارش و تدوین کتاب

نمیدانم «اورازان» یا «تات نشین های بلوک زهرا» کار جلال آل احمد را دیده اید.

آل احمد در نوشتن سبکی مخصوص بخود دارد و همینطور در تدوین و تبویب مطالبش. نثر آل احمد میکوشد تا موجز، دقیق و پر معنی باشد. روان و موشکاف. تعارف و مجامله نمیکند. محافظه کاری ندارد. میخواهد هر چه بیشتر خواننده را بکممک

بگیرد و هر چه کمتر بگوید:

«چهارونیم بعد از ظهر رسیدیم به یزد. حمامی و تهیه اطاقی در مسافر خانه یی و استراحتی و بعد براه افتادیم. شهر پر بود از دو چرخه های فیلیپس و راله. اخوندها هم سوار بودند و پسا میزدند و میرفتند... خودی نشان دادیم و فهماندیم که آدمهای سر بزیر و پا براهی هستیم و از این آثار تاریخی عکس میگیریم و از این حرفها و یارو معذرت خواهان که البته تصدیق میفرمائید از این سر و وضع فقیرانه مردم عکس برداشتن و خدای نکرده در مجله یا در روزنامه یی چاپ کردن و آبروی مملکت را بردن و الخ و ما گفتیم اصلا و ابدا و بخیر و خوشی گذشت.» (۱)

این سبک آل احمد است همان چیزی که فرنگی ها Laconic میگویند. اساس این نثر، پیداست، که برای جاز است و نکفتن مطالبی که خود روشنند. در چنین نثری «حشو» - آنهم حشو قبیح را ندارد. نظایر این جمله را که «برف در زمینهای خورتاب زود تر آب میشود و هوایش گرمتر است» (۲) گذشته از اینکس ضمیر «ش» به برف بر میگردد نه بزینتهای خورتاب به چیزی جز کم کردن سوراخ دعا تعبیر نتوان کرد و این از زمره همان فاجعه های است که وقتی آدم مقلد یک مقلد میشود بسرش میاید.

اما کاش آقای طاهباز در تقلید از آل احمد به همان سبک نوشتن قناعت میکرد و ما هم به همان لغزشها.

آل احمد چنانکه در تات نشینها اشاره میکند اسمی خاص برای نوع کارها نگذاشته و داعیه یی ندارد: «تهیه این یادداشتها مشغولیت ایام اقامت در آنجا بوده است و اکنون که برای انتشار آماده میگردد خود نویسنده نمیدانسد آنرا از چه مقوله بداند. آیا سفرنامه است؛ تحقیقی ار آداب و رسوم اهالی است؛ یا بحثی در باره ی لهجه یی؟» (۳)

کتاب آل احمد تحقیق و تتبع تازه



بی در رشته زبانشناسی، آداب و رسوم و فلک لر مردم ابراهیم آباد و سگزآباد است توام با مطالعه بی دربرخی زمینه های اقتصادی. زبانشناسی و تحقیق در آداب و رسوم و فلک لرزمینه کارهای آل احمد میخورد. گذشته از آن بیست سال آشنائی و آمد و شد و علائق قومی و زادگاهی هم در کار بوده است و نازده همدی اینها منهای هر نوع ادعایی \*

اما مقلد عزیز ما سبک آل احمد را درزمینه بی غیر از کارهای او بعاریت گرفته در تحقیق و بررسی مطالب قدم ب قدم او را دنبال نموده، سفرنامه ی کوتاه خود را بجای تک نگاری قالب زده و کارنقلید را بجائی رسانده که از کلمات استاد هم نگذشته است :

تات نشینهای بلوک زهرا بقطع رقی است، پوش هم بقطع رقی. تات نشینها نقشه دارد، پوش هم دارد، تات نشینهاروی امور کد خدایی، آب و قنات و سهم اربابی و مزد حنسی و خورد و خوراک و نسانها، تحقیق کرده و گزارشی داده، پوش هم در باره ی کد خدا، آب و چشمه و قنات، وضع ارباب و رعیت، مزد آسیابان و حمامی و پختن نان و شیرینی مطالبی را دنبال هم قطار کرده است. در تات نشینها چند بازاری محلی دوسه تا افسانه، تعدادی ضرب المثل و ناسزا آورده شده. در پوش هم نویسنده از چند اعتقاد چند ضرب المثل و دو تا بازاری دو ناقصه و دو تا روایت یاد میکند. تات

نشینها يك فرهنگ تاتی دارد با تکانی از صوت شناسی، چند تکه دستوری و صرف چند فعل، پوش هم و ازه نامه درست کرده چند تافل را صرف کرده و چند تکه دستوری تحویل داده است!

در صفحه ی ۶۲ پوش مینویسد :  
« نگاه کنید به ... نوشته ی « حضرت » بهرام بیضائی... » که این کلمه حضرت و حضرات تکیه کلام جلال است و باز در صفحه ی ۹۳ مینویسد : « ... نه در حد این دفتر است و نه در حد این قلم » که باز « این قلم » از اصلاحات خاص جلال آل احمد است که پشت کتابها و توی نوشته های ارفراوان بچشم میخورد و همه جا به يك معنی و در يك چهارچوب \*

و من هر گاه که بسر نوشت « حواری » هایی چون « حضرات » میاندم یاد آن پیشمازمیافتم که بیسرش گفت ای پس اگر جلال آل احمد جلال آل احمد شد از آن بود که بر اه مردانی چون تو استوی و داستایوسکی و بازانک و ژید و همینگوی و کامورفت و تو که تنها بر اه او میروی آهنگ کجا داری :

والسلام علی من اتبع الهوی

۱- شهر بادگیرها، نوشته جلال آل احمد. اندیشه و هنر، شهر یور ۳۷ ص ۱۳  
۲- پوش، نوشته ی سیروس طاهباز، نوشته جلال احمد ص ۱۲

## کولاس برونیون

### آقای رومن رولان

من بتازگی خواندن کتاب کولاس برنیون (Colas Breugnon) را که توسط ناشران ادبیات جهان در پیتسبورگ منتشر شده است بپایان رسانیده ام. چه کتاب عالی و درخشان نوشته آید، دوست عزیز! راستی در اینجا ادعای از نبوغ فرانسوی بچشم میخورد، نبوغی که پسندیده ترین سنت های ادبیات شما را در باره حیات

بخشیده است. هنگامیکه مشغول خواندن آن بودم می خندیدم و از خوشحالی تقریباً میگریستم و می اندیشیدم، چه قدر خواندن این کتاب درخشان و نشاط بخش در این ایام افسردگی عمومی روح، این روزهای سیاه جنون و فساد بموقع است.

این کتاب بیک آواز میماند. با مهارت قابل اطمینان و محکم يك استاد، به قهرمان (Burgundian) خودتان خصوصیات



چنان برجسته داده‌اید که گوئی بنحوقا بل  
لمسی وجود آنرا حس میکنم. هر صفحه‌ی  
ازین کتاب نشان میدهد که تا چه حد هنر  
برای شما عزیز است و چقدر فرانسه را دوست  
میدارید

من از، de coste's Eulenspiegel

خوشم می‌آید، ولی بعقیده‌ی من شما قهرمانی  
تا اندازه‌ای مردم پسند آفریده‌اید. کولاس  
نمونه و نماینده مردم رمانس  
Romance است. من کسانی مثل او را  
را درایتا لیا دیده‌ام، و میدانم که در تمام  
طبقات مردم فرانسه باید وجود داشته باشد،  
و وجود دارد، و من چهره‌بشاش او را حتا  
در نمایشنامه‌های لوپ دو وگما Lope  
de Vega، داستانهای آلا رکونی مندوزا  
Alarcon y ' mendoza و گالدوس  
(Galdos) و در کم‌دیهای ژاسنتو و بناولت  
(Benavente) (jasinto) مشاهده  
میکنم. شما استاد هستید؛ و عظمت روح و  
و قلب شما بخوبی نمایان است. روزی  
هم يك کتاب عالی خواندم، کتاب  
«پرورش خاک» اثر کنوت هامسون  
Knut Hamsun، قصیده‌ای حماسی  
که سرودستایش زندگی و رنج را سر میدهد  
اثری شکفت آور! مانند نوشته‌های شما،  
کارا کتر اصلی، فرشته اعمال انسانهای

ساده دل است، نمونه‌ی رنج و زحمت در مقابل  
طبیعت. کتاب خوب و تسکین دهنده است،  
درست بهمان دلنشینی و روشنی کارهای شما،  
ولی البته بدون آن درخشش فرانسوی و آن  
بازی مفتون‌کننده شما با کلمات که حتی در  
ترجمه روسی هم انسان لطافت آنرا لمس  
میکند.

خواندن کتاب خوب برای من بسیار لذت  
بخش است، و من برای این لذت، از شما  
استاد عزیز و زاده فرانسه، از صمیم قلب  
تشکر میکنم. فکر میکنم اجازه اینرا داشته  
باشم که از طرف تمام کسانی هم که کتاب  
شمارا با اشتیاقی که من خوانده‌ام میخوانند  
و خواهند خوانند سپاسگزاری کنم.

دوستدار شما ما کسیم گورکی  
همین روزها داستانی جهت مجله اروپا  
(Europe) برای شما خواهم فرستاده. من  
با تفاق عده‌ای از نویسندگان جوان مجله‌ای  
علمی و ادبی، منتشر میکنیم که فاقد نوشته‌های  
سیاحی است. آیا مایل هستید دوسه صفحه  
در باره هر موضوعی که بخواهید برای ما  
بنویسید؟ شاید نقدی بر چند کتاب، و یا یک  
نوشته ساده، و یا شرح حال یکی از شخصیت‌های  
جوان معاصر ویلدراک Vieldrack،  
آپولینر Apollinaire و یا آرکاس  
(Arcas)؛ چقدر عالی خواهد شد!

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی

